



# جستاری در مفهوم‌شناسی «ختم» و «طبع» بر قلب از منظر قرآن

ام سلمه نعیم‌امینی

دانشجوی کارشناسی ارشد الهیات (علوم قرآن و حدیث)

## چکیده:

قرآن در بسیاری از آیات، از «ختم» و «طبع» بر قلب سخن گفته است. آن گونه که از آیات برمی‌آید، خداوند این دو تعبیر را در مورد کسانی به کار برده است که قلب‌هایشان در احاطه گناهانشان است و به دلیل کثرت معاصی، از اصل فطرت خود برگشته‌اند و در نتیجه ایمان نمی‌آورند. البته در آیاتی از قرآن، واژه‌های مختلف و ظریف دیگری از قبیل «رین»، «غلف»، «قفل»، «قساوت» و «اکنه» که در واقع واژه‌های هم‌گروه با «طبع» و «ختم» هستند، در مورد محروم شدن انسان از فطرت خود به کار رفته است. هر کدام از این واژگان، به مرحله‌ای از انحراف فکری انسان و محرومیت او از شناخت اشاره دارد، به گونه‌ای که از مراحل ضعیف‌تر شروع می‌شود و به مراحل سخت و خطرناک می‌رسد، آن چنان که به کلی حسّ تشخیص از انسان گرفته می‌شود. این مقاله بر آن است تا ضمن اشاره‌ای کوتاه به مفهوم قلب در قرآن، با توجه به واژگان هم‌گروه «ختم» و «طبع»، به معناشناسی این دو واژه بپردازد و هم‌معنایی نسبی میان آن دو را بیان کند. به این منظور، در اولین گام به کاوش در معناشناسی این دو واژه نزد اهل لغت پرداخته شده تا ضمن توجه به معنای لغوی این واژگان، معنای قرآنی آنها نیز به دست آید. در ادامه ضمن بحث از عدم ترادف و هم‌معنایی کامل میان این دو واژه، به مخاطبین ختم و طبع و عواملی که باعث این بیماری‌های خطرناک روان انسان می‌شود، پرداخته شده است. در پایان از آنچه که مانع از این عارضه‌های قلب معنوی انسان می‌گردد نیز سخن گفته خواهد شد.

## کلید واژه‌ها:

قلب / ختم / طبع / مخاطبین ختم / معیارهای ختم و طبع

## پیش‌گفتار

این یک حقیقت قرآنی است که از منظر قرآن کریم، برخی قلب‌ها محجوب هستند. آیات شریفه قرآن با تعابیر مختلف، مسئله حجاب و عارضه‌های قلب را مطرح کرده است و به طور دقیق از نفوذ تدریجی و مرموز آفات و موانع معرفت بر قلب سخن می‌گوید و از چگونگی آلوده شدن این سرچشمه معرفت پرده برمی‌دارد. قرآن کریم به قدری ظریف از این آفات سخن می‌گوید که رهروان راه معرفت را کاملاً به این خطرات آشنا سازد، و پی در پی هشدار می‌دهد تا مبدا عمری را در بیراهه‌ها در جستجوی آب به دنبال سراب باشند، و بعد از سال‌ها تلاش در طریق دست‌یابی به حقیقت، سر از باطل در آورند.

قرآن کریم درباره‌ی هدایت‌ناپذیری و بسته بودن دل‌ها، افزون بر «ختم» و «طبع»، بهره‌جسته است؛ «رین»: (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (مطففین/14): «اكنه»: (وَمِنْهُمْ مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ) (انعام/25): «زیغ»: (فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ) «صَف/5»: «قفل»: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ قُلُوبِ أَقْفَالُهَا) (محمد/24): «قساوت»: (فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ) (انعام/43): «غلف»: (فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ) (نساء/155): «مرض»: (فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا) (بقره/10)، از جمله تعبیرهایی است که خداوند متعال درباره‌ی ناسالم بودن قلب افراد مختلف در قرآن به کار برده است.

نگاهی به آیات قرآن این مطلب را بیان می‌کند که آفات و حجاب‌های قلب گاه خفیف و گاه شدید هستند و گاهی هم آن چنان آفت بر دل چیره می‌شود که انسان در ظلمت کامل فرو رفته و همه نوع قدرت درک و معرفت از انسان سلب می‌گردد. استعمال این آفات و حجاب‌ها در قرآن در این زمینه، حساب شده و زیباست. به نظر می‌رسد واژگان هم‌گروه با «ختم» و «طبع»، هر کدام اشاره به مرحله‌ای خاص دارد.

- گاه به مرحله زنگار می‌رسد (مطففین/14)

- گاه سخن از انحراف قلب است (صف/5)



- گاه پرده بر دل می افتد (انعام/25)
- زمانی قلب به کلی در غلاف می رود (نساء/155)
- گاه قفل های محکم بر دل زده می شود (محمد/24)
- گاه آن را در محفظه ای قرار می دهد و مهر و موم می کند (بقره/7)
- گاهی قلب به مانند سکه ای نقش ثابت به خود می گیرد و امکان هیچ گونه تغییری در آن نیست (نحل/106)

آن گونه که از آیات برمی آید، ختم و طبع بر قلب جزء مراحل پایانی محرومیت است، به گونه ای که قلب به هنگام ختم، به مرحله نهایی و پایانی از جمود فکری و عقلی می رسد و زمانی که قلب مطبوع می گردد، محرومیت از معرفت به حدّ نهایی می رسد و شکلی ثابت به خود می گیرد.

لازم به ذکر است که قلب یا همان صحیفه نفس و جان انسان در آغاز تولد، پاک و عاری از پلیدی ها و آلودگی هاست، اما انسان با ارتکاب ارادی اعمال زشت و ناپسند، به تدریج در نفس خود، ملکات رذیله اخلاقی را پدید می آورد و صفات ذمیمه را بر لوح ضمیر جان خود ثبت می کند. همین ملکات و صفات رذیله، گناهان و کارهای ناشایست انسان است که موجب زنگارهایی می شود که مستقیماً بر آینه قلب می نشیند و چهره طبیعی این آینه را تغییر می دهد و انسان نمی تواند حقایق را آن چنان که هست، بشناسد.

در واقع اعمال زشت انسان، نقش و صورتی به نفس می دهد و این نقوش و صورت ها، مانع از آن می شوند که نفس آدمی، حق و حقیقت را درک کند و بین نفس و درک حق حائل می گردند. در حالی که این نفس به حسب طبع اولیّه اش، صفا و جلایی دارد که با داشتن آن، حق را آن طور که هست، درک می کند و آن را از باطل و نیز تقوا را از فجور تمیز می دهد، هم چنان که خداوند فرموده است:

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا \* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (شمس/7-8). (طباطبایی، 349/20)

اکنون در این نوشتار به توضیح مفهوم «ختم» و «طبع» بر قلب پرداخته می شود.

## مفهوم ختم بر قلب

### 1- معنای لغوی «ختم»

آن گونه که از کتب برخی از اهل لغت برمی آید، عده‌ای از لغت‌پژوهان ختم را همان طبع دانسته‌اند و به هم‌معنایی ختم با طبع اشاره کرده‌اند. لحيانی از جمله کسانی است که به مترادف میان ختم و طبع اشاره کرده است. (زبیدی حنفی، 266/8) بر این اساس «خَتَمَ عَلَى قَلْبِهِ» مجاز است هنگامی که چیزی در آن وارد نمی‌شود و چیزی از آن خارج نمی‌گردد. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» نیز، همانند آن فرموده خداوند است که فرمود: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا» (نساء/155). پس تعقل نمی‌کنند و به چیزی توجه نمی‌کنند. زجاج نیز ختم و طبع در لغت را به یک معنا دانسته است که آن عبارت از پوشش بر چیزی است و اطمینان از اینکه چیزی بر آن وارد نمی‌شود، همان‌طور که خداوند فرموده است: «عَلَى قُلُوبِهِمْ أَقْفَالُهَا» (محمد/24). (ابن‌منظور، 163/12)

اگر چه برخی از ارباب لغت هم‌معنایی ختم و طبع را بیان کرده‌اند، اما برخی لغت‌شناسان میان ختم و طبع تفاوت قائل شده‌اند و گفته‌اند که طبع، اثری است که بر جای می‌ماند و از آن جدا نمی‌شود؛ طبع از مفهوم ثبات برخوردار است، در صورتی که ختم از این معنا برخوردار نیست. «طَبَعَ الدَّرْهَمَ» یعنی بر درهم مهر نهاده شده و این مهر، اثری است که در آن نشان می‌گذارد و زایل نمی‌شود. بر همین مبناست که می‌گویند «طَبَعَ الْإِنْسَانَ» زیرا چیزی است که ثابت و زوال‌ناپذیر است و اینکه می‌گویند فلان کس بر این طبع سرشته شده است، زمانی است که این طبع و سرشت از او زایل نشود. (مصطفوی، 22/3)

راغب در معنای واژه ختم، دو وجه معنایی را بیان می‌کند، اما سخنی از هم‌معنایی آن با طبع به میان نمی‌آورد: 1- تأثیر گذاشتن چیزی در چیز دیگر مانند نقش خاتم و مهر بر چیزی. 2- اثر و نتیجه‌ای که از نقش کردن و مهر زدن پدید می‌آید و مجازاً به معنای در بند کشیدن چیزی یا منع از ورود چیزی استعمال می‌شود، مانند آیه (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ) (بقره/71). (راغب اصفهانی، 274/)



لغت پژوهان علاوه بر معنی مهر زدن، معنای دیگری را برای ختم آورده‌اند که آن، رسیدن به نهایت و آخر یک چیز است. «خَتَمَ الشَّيْءَ» یعنی رسیدن آن به پایانش. زمانی که کسی قرآن را به پایان می‌رساند، گفته می‌شود «خَتَمَ فُلَانٌ الْقُرْآنَ». «خَاتَمَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» نیز به معنای عاقبت و پایان یک شیء است. همچنین آیه «خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» یعنی «آخرین پیامبر» (احزاب/4). (ابن منظور، 164/12) ازهری، اصل معنایی برای واژه ختم را «پوشش» بیان کرده است، مانند «خَتَمَ الْبَذْرَ» که به معنی پوشاندن بذر است. (زبیدی حنفی، 266/8)

در جمع بندی نهایی می‌توان گفت اهل لغت در معنای واژه ختم به معانی مهر زدن، پوشش و پوشاندن یک چیز و پایان یک شیء اشاره کرده‌اند.

## 2- معنای اصطلاحی «ختم» در قرآن

ختم در قرآن درباره موضوع قلب در آیات بقره/7، انعام/46، جاثیه/23 و شوری/24 به کار رفته است. مراد از ختم در اصطلاح قرآن، مهر و موم شدن و نفوذناپذیری قلب در مقابل دعوت الهی است. خداوند متعال این تعبیر را به جز آیه 24 سوره که مورد خطاب آن پیامبر اکرم ﷺ است، درباره افراد بی‌ایمان لجوجی که بر اثر گناهان بسیار، در برابر عوامل هدایت نفوذناپذیر شده‌اند، به کار برده است. لجاجت و عناد این افراد در برابر حق به گونه‌ای در دل آنان رسوخ کرده است که همانند بسته و کیسه سر به مهری شده‌اند که دیگر هیچ گونه تصرفی در آن نمی‌توان کرد و به اصطلاح قلب آنها لاک و مهر شده است. (مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، 85/1)

علت اینکه خداوند این تعبیر را در مورد این گونه افراد به کار برده است، بدین دلیل است که استعمال این واژه در میان اعراب به معنای مهر زدن بر چیزی مرسوم بوده است. در وجه تسمیه سلب حس تشخیص و درک واقعی از افراد به «ختم» باید گفت که این معنا از آنجا گرفته شده که در میان مردم رسم بر این بود هنگامی که اشیائی را در کیسه‌ها و یا ظرف‌های مخصوص قرار می‌دادند و یا نامه‌های مهمی را در پاکت می‌گذاشتند، برای آنکه کسی سر آن را نگشاید، آن را می‌بستند و گره

می‌زدند و بر گره مهر می‌نهادند. در لغت عربی برای این معنی، کلمه «ختم» به کار می‌رود. (همان، 86)

مفسران در بیان معنای «ختم» در قرآن، نظرات مختلفی ارائه کرده‌اند که به آنها اشاره می‌شود:

1- منظور از ختم، علامت و نشانه است؛ وقتی کافر در کفر و انکارش به درجه‌ای می‌رسد که دیگر ایمان نخواهد آورد و این امر برای خداوند معلوم است، علامتی بر قلب او زده می‌شود که نقطه‌ای است سیاه رنگ تا ملائکه بدانند او ایمان نمی‌آورد و او را سرزنش و نفرین کنند. همان طور که در قلب مؤمن علامت ایمان نوشته می‌شود تا ملائکه بدانند و او را ستایش و برایش طلب عفو و رحمت کنند. (حسینی شاه عبدالعظیمی، 63/1)

راغب در مفردات این معنای از ختم را نمی‌پذیرد و در ردّ کلام جبائی که سخنش اشاره به این مطلب دارد می‌گوید:

«این چنین نیست، زیرا که اگر این علامت محسوس باشد، اصحاب تشریح آن را درک می‌کنند و اگر معقول غیر محسوس باشد، پس ملائکه با اطلاع از اعتقادات آنها از استدلال بی‌نیاز هستند.» (راغب اصفهانی، 275/1)

اگر چه راغب این مطلب را نپذیرفته است، اما این دلیلی بر رد و عدم پذیرش این مطلب نیست. در برخی از روایات ائمه: به چنین معنایی از «ختم» اشاره شده است و این امر، دلیل معتبر و متقنی در پذیرش این مفهوم است. از امام حسن عسکری 7 روایت است که فرمودند: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ... آی وَ سَمَّهَا بِسْمَةِ يَعْرِفُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِذَا نَظَرُوا إِلَيْهَا بِأَنَّهُمْ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ یعنی نشانه و علامتی که از طریق آن ملائکه هر گاه به آنها نگاه کنند، می‌دانند که اینها کسانی هستند که ایمان نمی‌آورند. (عروسی حویزی، 33/1)

2- مقصود از ختم بر قلب‌ها، حکم و شهادت خداوند است به اینکه آنها حق را نمی‌پذیرند. «ختم» به معنای شهادت و حکم، بسیار به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند: «أَرَأَيْكَ تَخْتِمُ عَلَى كُلِّ مَا يَقُولُ فُلَانٌ؟» می‌بینم هر آنچه فلانی می‌گوید، تو بر آن صحه می‌گذاری و شهادت می‌دهی. (طوسی، 63/1؛ ابوالفتوح رازی، 111/1)



3- قول دیگر این است که اینها مورد ذم قرار گرفته‌اند، به سبب آنکه ایمان در قلب آنها داخل نمی‌شود و کفر هم از آن خارج نمی‌گردد. گویی قلب‌هایشان مهر شده است. مانند آیه «صُمُّ بُكْمٌ عُمِّيٌّ»، اینان گویی کر و کور و گنگ‌اند؛ یعنی کفر چنان در دل آنان جای گرفته است که دیگر نمی‌بینند، مانند کسانی که قلبشان مهر شده است. (طبرسی، 107/1)

4- کم‌عمقی و کوتاه‌نظری: ابوعلی‌جبائی می‌گوید که ختم بر قلب کنایه از کم‌عمقی و کوتاه‌بینی در نظر و استدلال است و منظور آن است که دل‌های اینان وسعت فکر و منطق ندارد، در برابر مؤمنین که سعه نظر و وسعت فکر دارند. همان طور که در آیه کریمه (أَقْمَنَ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ) (زمر/22)، مقصود همین وسعت نظر است و درباره کفار می‌فرماید: (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (محمد/24). و نیز (قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ) (بقره/88) و (وَعَلَى قُلُوبِنَا أَعْتَابٌ) (انعام/25).

مقصود از عدم وسعت قلب این است که بین حق و باطل نمی‌توانند تشخیص دهند. در محاورات و استعمالات مردم زیاد دیده می‌شود که به کسی که شجاع نیست، می‌گویند دل ندارد یا قلب ندارد؛ یعنی ترسو است. همین طور کسی که دعوت به اسلام شده و دلیل‌های روشن آن را دیده است و در عین حال از اسلام فاصله می‌گیرد، این شخص کسی است که دلش مهر شده و قلبش در پرده و «غلف» است. (همان، 108/)

شاید با یک جمع‌بندی میان معانی و مفاهیم مختلفی که از «ختم» در تفاسیر ارائه شد، بتوان گفت کسی که ایمان نمی‌آورد و از حق رویگردان شده است، عناد و لجاجت او، کفر و بی‌ایمانی او و هر آنچه که مانع از توجّه و روی آوردن او به حق شود، مانند پوششی است که مانع از وسعت فکر و نظر او می‌شود و او قادر به تشخیص میان خیر و شر و حق و باطل نخواهد بود. در عین حال، خداوند نیز آن را علامت و نشانه‌ای قرار می‌دهد که مورد نکوهش قرار گیرد و فرشتگان نیز او را بشناسند و به بی‌ایمانی او پی ببرند.

ختم بر قلب در برخی از آیات، مانند آیه (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصَارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ) (انعام/46)، در ردیف گرفتن قوای شنوایی و بینایی آمده است.

قلب ابزار درک و تعقل است و ختم بر قلب به معنی از کار افتادن عقل است. (طیب، 70/5-71) همان عقلی که به وسیله آن این امکان برای انسان فراهم می‌شود تا به خدا ایمان آورد و از گناهانش توبه کند. (طوسی، 139/4) در ختم بر قلب، دریچه قلب بسته می‌شود، به طوری که دیگر چیزی از خارج در آن داخل نمی‌شود تا قلب درباره آن فکر کند و به کار بیفتد و خیر و شر و واجب و غیر واجب را تشخیص دهد. البته قلب به کلی از خاصیتی که برای تفکر دارد از کار نمی‌افتد، زیرا اگر چنین باشد، آن وقت چنین کسی باید دیوانه باشد و حال آنکه کفار دیوانه نبودند، بلکه تنها فرقی که دل‌های آنها با دل‌های سایرین داشت، این بود که کفار کلام حق را درباره خدای سبحان گوش نمی‌دادند؛ دل‌هایشان دلی بوده که چیزی از واردات چشم و گوش در آن وارد نمی‌شده تا حق و باطل را تشخیص دهند. (طباطبایی، 93/7)

اینکه گرفتن چشم و گوش در کنار ختم بر قلب آمده است، اشاره به آن دارد که این دو، ابزارهای حسّی ارتباط انسان با جهان بیرون هستند. گوش و چشم دو ابزار حسّی هستند که در واقع راه‌های ورود اطلاعات از جهان خارج هستند. گوش شنیدنی‌ها را، و چشم دیدنی‌ها را به قلب می‌فرستد و در قلب است که باید تحلیل روی اطلاعات دریافتی صورت گیرد و سرانجام باعث ایمان به خدا گردد. البته ابزارهای حسّی محدود به چشم و گوش نیست، امّا این دو بیشترین نقش جمع‌آوری اطلاعات را دارند. آیه فوق با اشاره به اخذ و گرفتن این دو ابزار از سوی خداوند، سعی در بیان اهمیت و ارزش این ابزارهای شناخت دارد. به بیان دیگر، این آیه حالتی را که به خاطر از دست دادن چشم و گوش و عقل برای انسان پیدا می‌شود مورد توجه قرار می‌دهد. در حقیقت قرآن می‌خواهد بگوید که این ابزار مهم شناخت از خود شما نیست و می‌خواهد با توجه به حالت دردناکی که برای انسان به خاطر از دست دادن این نعمت‌ها پیش می‌آید، او را متوجّه این نعمت‌های بی‌نظیر خداوند کند و وجدانش را از این راه تسخیر کرده و او را به خضوع وادارد.





### 3- عوامل «ختم»

از آنجایی که نظام جهان آفرینش بر پایه اسباب و مسببات قرار دارد، منشأ ختم بر قلب نیز وجود برخی از عوامل می‌باشد. در عوامل ختم بر قلب، سخن از علل و عوامل این پدیده خطرناک است. سخن در این است که چه اموری سبب می‌شود تا بر دل انسان مهر زده شود. در قرآن کریم این مسئله مهم در آیات مختلف بیان شده است و قرآن، آنجا که سخن از ختم بر قلب می‌زند، عواملی را که در ایجاد «ختم» مؤثر هستند را نادیده نگرفته است و به آنها نیز توجه داشته است. در قرآن کریم، عوامل اصلی این امر تبیین شده است که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد:

#### الف) پیروی از هوا و هوس

پیروی از هوا و هوس از جمله عواملی است که باعث ختم بر قلب می‌شود، همان گونه که در آیه 23 سوره جاثیه به این مطلب اشاره شده است: **(أَفْرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً)**؛ «پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانید و بر گوش او و بر دلش مهر زد و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟»

قرآن کریم در این آیه می‌خواهد بگوید که هوس، ریشه موانع شناخت است و با نشستن این غبارها بر آینه قلب، این آینه زنگار می‌گیرد و انسان دچار ختم قلب می‌گردد. هوس طوفانی است که وزش آن غبارهایی به رنگ ظلم، کفر، اسراف و فسق تولید می‌کند. در این آیه خداوند می‌فرماید کسی که هوس خود را خدای خویش گرفته است، عامل حرکت و موضع‌گیری فردی و اجتماعی هوس اوست. هوس است که انسان را به پنهان کردن حقیقت وادار می‌کند. وقتی هوس زمام اختیار انسان را از کف عقل گرفت، انسان از راهی که عقل او را به آن دعوت می‌کند، منحرف می‌شود و گمراه می‌گردد. ولی او گمراهی است که راه را می‌داند و خداوند نیز چنین افرادی را گمراه می‌کند.

هواپرستی سبب می‌شود تا انسان هوسران به تدریج به بیماری مبتلا شود و در این صورت گوش عقل و دل او مهر و موم شود و دیده بصیرت وی کور گردد. هنگامی که خداوند راه‌های شناخت را بر انسان مسدود کرد، دیگر هیچ کس

نمی‌تواند او را هدایت و راهنمایی کند. به طور کلی هوسرانی‌ها و پیروی از آرزوهای شیطانی، حجابی است که فطرت انسانی را می‌پوشاند و باعث می‌شود که انسان از یاد خدا غافل و بی‌خبر بماند. هواپرستی موجب ختم بر قلب می‌گردد.

### ب) کفر ورزیدن به خداوند

علاوه بر هواپرستی، کفر، از دیگر عواملی است که باعث ختم بر قلب می‌شود. کفر در لغت، عبارت از پنهان کردن چیزی است و اینکه به شب کافر گفته می‌شود، برای آن است که اشخاص را در تاریکی خود می‌پوشاند و نیز به کشاورز بدان جهت که دانه را در زمین پنهان می‌کند، کافر گفته می‌شود. (راغب اصفهانی، 560) کفر در قرآن با عنایت به ریشه لغوی آن، در مورد پنهان کردن امور نیک و پسندیده و نیز در مورد پنهان کردن امور زشت و ناپسند استعمال شده است. بنابراین کفر در قرآن به سه معنا آمده است:

1- کفری که نه ممدوح است و نه مذموم؛ (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا) (حدید/20)

«بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌جویی در اموال و فرزندان است [مثل آنها] چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفتی اندازد سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی، آن‌گاه خاشاک شود.»

2- کفر ممدوح: پنهان کردن چیزی که عقل پنهان کردن آن را نیک و آشکار شدنش را ناپسند می‌داند؛ (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (بقره/256)

«در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار شده است. پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویزی استوار که آن را گسستن نیست چنگ زده است و خداوند شنوای داناست.»

قرآن کسانی را که به عقاید باطل کافر می‌شوند و به عقاید حق گرایش می‌یابند، ستایش می‌کند.



3- کفر مذموم: عبارت است از پنهان کردن چیزی که عقل نپسندد و آشکار نمودن آن را پسندیده می‌داند؛ مانند پنهان کردن و کتمان حقیقت از روی تعصب و لجاجت.

در مورد اقسام کفر نکوهیده و مذموم می‌توان از چهار قسم یاد کرد:

(الف) کفر جهلی: عبارت است از پنهان کردن جهل با ادعای علم نسبت به مجهول؛ (أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً) (جاثیه/23)

«پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانید و بر گوش او و بر دلش مهر زد و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟»

(ب) کفر علمی؛ (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا) (نمل/14) «و با آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند.»

(ج) کفر نعمت؛ (هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ) (نمل/40)

«این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا ناسپاسی می‌کنم و هر کس سپاس گزارد، تنها به سود خویش سپاس می‌گزارد و هر کس ناسپاسی کند، بی‌گمان پروردگارم بی‌نیاز و کریم است.»

(د) کفر معصیت؛ امام صادق 7 کفر مذکور در آیه 85 سوره بقره را به کفر معصیت تفسیر نموده است. (ری‌شهری، میزان الحکمه، 407/8) این آیه خطاب به بنی اسرائیل که بعضی از فرمان‌های الهی را اجرا می‌کردند و بعضی را نادیده می‌گرفتند، می‌فرماید: (أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ) (بقره/85)

«آیا به بعضی از دستورات الهی ایمان می‌آورید و به بعضی کافر می‌شوید؟!»

کفر مذموم به تمام اقسام آن موجب تیرگی قلب و مانع شناخت است. اما کفری که موجب ختم بر قلب می‌شود، همان کفر به معنای اصطلاحی آن در قرآن، یعنی انکار خداوند و بی‌ایمانی است. کفر از آنجا که تجسم هوس است، مانع شناخت‌های قلب می‌شود. کفر کافران ناشی از نافرمانی عقل و اطاعت از دشمن عقل، یعنی هوس است. نافرمانی از عقل، دیده عقل را ضعیف می‌کند و اگر ادامه یابد، آن فرد را به تدریج نابینا می‌سازد. نافرمانی عقل و اطاعت از دشمن است که

عقل را ضعیف می‌کند. ادراکات عقل فطری انسان اگر مورد مخالفت قرار گیرد، ضعیف می‌گردد و به تدریج به فراموشی سپرده می‌شود. کفر آینه قلب را تیره می‌کند و بر آن مهر می‌زند. هر بار که انسان حقیقتی را پنهان می‌کند، بر تیرگی آینه قلب افزوده می‌شود، تا آنجا که دیگر به هیچ وجه نمی‌تواند حقیقت را نشان دهد. وقتی انسان حقیقت را ندید و راه را از چاه تشخیص نداد، طبیعتاً گمراه می‌گردد.

کفر کافران مختوم القلب، باور نداشتن و نپذیرفتن آن چیزی است که فطرت نخستین انسانی و عقل صریح، آن را حق می‌بیند و پذیرفتنش را لازم می‌داند. کفر در انسان، برای روان او، مانند بیماری و مرضی است که اگر چاره نشود، تمام قوای انسانی از کار می‌افتد و سرانجام آن، کوری مطلق دل است که دیگر حق را از باطل نمی‌تواند جدا کند و درست را از نادرست بفهمد. به بیان روشن‌تر، اگر بیماری کفر چاره نشود، به هلاکت انسان و انسانیت کشیده می‌شود و به جایی می‌رسد که دیگر هیچ گونه اندرزی به کارش نمی‌خورد.

چنین افرادی که سیاهی، تمام قلب آنان را فراگرفته است، قابل هدایت و راهنمایی نیستند و هشدار پیامبران الهی کوچک‌ترین اثری در هوشیاری و هدایت آنان ندارد. از این رو قرآن کریم خطاب به پیامبر اسلام <sup>9</sup> درباره این افراد می‌فرماید: **(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ \* خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)** (نقره 7-6).

در روایات نیز، کفر به عنوان عاملی مؤثر در ختم بر قلب شمرده شده است. روایت است از امام رضا <sup>7</sup> که در تفسیر آیه **(خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ)** فرموده‌اند: **«الْخَتْمُ هُوَ الطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْكُفَّارِ عِقُوبَةً عَلَى كُفْرِهِمْ كَمَا قَالَ عَزَّوَجَلَّ: «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ» (نساء/155)؛ «ختم یعنی مهر زدن بر دل‌های کافران به خاطر عقوبت بر کفرشان، همان طور که خدای عزوجل در قرآن فرموده: «بلکه خدا به خاطر کفر آنها، دل‌هایشان را مهر کرده است.» (صدوق، 248/1)**

لازم به ذکر است که عدم تسلیم کافران در برابر حق و از بین رفتن استعداد برای قبول حق در آنان، در واقع بازتاب و عکس‌العملی از اعمال خود آنهاست و چیز دیگری علت آن نیست. اعمال بد، نظیر انکار آفریدگار جهان و انکار گفتار



پیامبران، حالت مخصوصی در وجود این کفار پدید آورده است که قدرت تعقل از وجودشان رخت بر بسته است و این نیز به واسطه انتخاب خواهش‌های نفسانی و به واسطه کفر ورزیدن، جدال و لجاجت در برابر حق، تکبر و ستیز می‌باشد. اصرار آنها بر کفر، قوای ادراکی آنها را از کار انداخته است. آنها، راه‌ها و وسایلی که به وسیله آن می‌توانستند به حق برسند و با آن ارتباط پیدا کنند را در خودشان از بین برده‌اند. از میان رفتن این ابزارهای ارتباطی به دنبال اعمال زشتی است که از طرف آنها صورت گرفته است و در پی آن، این مجاری ارتباطی مسدود و بی‌اثر شده است. در روایتی از پیامبر اکرم ﷺ آمده است که فرمودند: «همانا گناهان هر گاه پی در پی بر قلب وارد شوند، آن را قفل می‌کنند و در این هنگام است که ختم و مهر بر قلب از سوی خداوند می‌آید. پس برای قلب راهی برای ایمان و خلاصی از کفر نیست و این همان طبع و ختمی است که خداوند در آیه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ» به آن اشاره کرده است و این چنین است قلبی که خداوند ختم بر آن را توصیف کرد، این قلب به ایمان نمی‌رسد، مگر اینکه ختم قلب شکسته گردد و ختم از قلب جدا گردد.» (ابن کثیر، 70/1)

این کافران، آن چنان در این کفر، عناد، لجاجت و اعمال بد و ناشایست فرو رفته‌اند که حسّ تشخیص از آنها سلب شده است و قدرت درک هیچ گونه واقعیت را ندارند. در نتیجه، دیگر مطالب واقعی و حقیقی در دلشان جای نمی‌گیرد. البته این امر در مورد همه کافران نیست، بلکه منظور، آن جمعیت متعصبی است که با حق دشمنی و عناد دارند و بر لجاجت و جحد خود پافشاری می‌کنند و گونه‌ای آلوده به ظلم و گناه و فساد شده‌اند که قلبشان به کلی تاریک گشته است.

برای بروز ختم بر قلب، عللی دیگر را می‌توان در نظر گرفت، از جمله اینکه: الف) وابستگی به پدیده‌های حیوانی و اسقاط وجدان از فعالیت، خشی شدن و از کار افتادن عوامل حرکت در مسیر حیات معقول، مانند درک، هوش، فهم، اندیشه، تعقل و احساسات پاک درونی.

ب) لجاجت و تعصب برای نگه داشتن آنچه سالیانی از عمر خود را در آن وضع روانی قبلی سپری کرده و نمی‌تواند بپذیرد که ممکن است در همه آن سالیان طولانی به خطا رفته است.

ج) بیماری تکبر و خودخواهی که مانع از هر خیر و صلاحی است. (جعفری، 36/)

به نظر می‌رسد همه عوامل و اسباب ختم بر قلب، از هوا و هوس نشأت می‌گیرد. آن کس که به مرحله نهایی از کفر هم می‌رسد، ریشه اصلی تمرّد او از حق، پیروی او از هوا و هوسش است که منجر به این می‌شود تا بر حق و حقیقت پرده بیندازد. اگر انسان بخواهد موانع شناخت قلبی خود را بردارد، به طور قطعی و بنیادی باید ریشه هوس را از عمق وجود خود برکند و جلوی هوا و هوس خود را بگیرد.

#### 4- موانع «ختم»

قرآن اگر چه از ختم بر قلب سخن گفته است، اما راه پیشگیری از این امر را نیز بیان کرده است. قرآن کریم آنجا که سخن از قلب‌های محجوب دارد، در مورد جلوگیری از به وجود آمدن این حجاب‌ها، لبریز از دستورات الهی و فرامین خداوند است. انسان با توجه به شرایطی، می‌تواند تا به آن هنگام که قلبش به مرحله مختوم شدن نرسیده است، آینه عقل را صیقل و صفا داده و آن را غبارروبی کند. اولین گام سعی در معالجه بیماری هوس است.

روح انسان را یا یاد خدا پر می‌کند و یا هوا و هوس، جمع میان این دو ممکن نیست. هواپرستی سرچشمه غفلت از خداوند است. این مطلب به وضوح در سوره کهف آمده است که تبعیت از هوای نفس، انسان را از یاد خدا غافل می‌کند؛

(وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا) (کهف/28)

«از آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته‌ایم و از هوس خود پیروی کرده و [اساس] کارش بر زیاده‌روی است اطاعت مکن.»



هواپرستی به قدری در جلوگیری و ممانعت از راه یافتن به سوی حق تأثیرگذار است که امام علی 7 فرمودند: «فَمَا إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُصِدُّ عَنِ الْحَقِّ» (نهج البلاغه، خطبه/42)؛ «پیروی از خواهش نفس، انسان را از حق باز می‌دارد.»

در روایتی دیگر از امام علی 7 نیز آمده است که فرمودند: «إِنَّكَ إِنْ أَطَعْتَ هَوَاكَ أَصَمَّكَ وَأَعْمَاكَ وَأَفْسَدَ مُقَلَّبِكَ وَأَرْدَاكَ»؛ (محمّدی ری‌شهری، میزان الحکمه، 377/10) «اگر از هوس خود فرمان ببری، تو را کر و کور می‌کند و آینده‌ات را تباه می‌سازد و به پستی‌ات می‌کشاند.» در حدیث دیگری امام فرمودند: «الْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَىٰ»؛ (همان) «هوس شریک کوری است.» یعنی همان طوری که کوری مانع دیدن حسی است، هوا و هوس نیز مانع بصیرت عقلی است. بنابراین هر دو در مانع شناخت بودن شریک هستند.

آن زمان که انسان از هوا و هوس خویش پیروی می‌کند و مرتکب گناه می‌شود، پرده حیا را می‌درزد و در لجنزار معصیت غوطه‌ور می‌شود و فطرت خداجویی‌اش بر اثر گناه پوشانده می‌شود. اینجاست که گوش سخن حق را نمی‌شنود و دل حقایق عقلی را درک نمی‌کند و فریادهای عقل به گوش دل نمی‌رسد. گویا در دل بسته شده و مهر و موم گردیده است. غوطه‌ور شدن در شهوات و هوای نفس، ریشه استعدادهای روحی و درونی انسان را می‌خشکاند و آن را از آب معرفت و رحمت الهی محروم می‌سازد. به راستی که هواپرستی، بت خطرناکی است که تمام درهای رحمت و راه‌های نجات را به روی انسان می‌بندد. بت هوا و هوس اغواکننده و سوق دهنده به سوی انواع گناهان و انحرافات است. هواپرستی است که عقل را که مهم‌ترین وسیله هدایت و درک صحیح حقایق است، از انسان می‌گیرد و پرده بر بصیرت و عقل آدمی می‌افکند.

همان گونه که در قسمت عوامل ختم بر قلب گذشت، کفر عامل دیگری در ختم بر قلب مطرح شد. آیه 7 سوره بقره که اشاره به کافران مختوم القلب دارد، در تقابل با اهل تقوا و متقین که در آیات ابتدایی سوره بقره از آنان سخن گفته شده، می‌باشد. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که ایمان و تقوا، عاملی مهم در جلوگیری از ختم بر قلب است. تقوا، تزکیه نفس و پرهیزگاری، شرط بهره‌مندی از هدایت

است. هر انسانی که فطرت انسانی خود را دفن نکرده باشد، آگاه به فجور و تقوای خود است، اما آن هنگام که انسان سرمایه فطری خود را از دست بدهد، راهی برای هدایت تشریحی ندارد.

### 5- آثار «ختم»

از آثار بارزی که ختم بر قلب به دنبال دارد، یکسان بودن انذار و عدم انذار پیامبر بر افراد مختوم القلب است. خداوند در آیه (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (بقره/7) به این مطلب اشاره کرده است که کسانی که به درجه ختم بر قلب رسیده‌اند و صحیفه جانشان مختوم شده است، انذار و عدم انذار بر آنان یکسان است. اینکه پیامبر، پیام الهی را به آنان می‌رساند، تنها از این جهت است که بر آنان اتمام حجّت شود.

### 6- مخاطبین «ختم»

آن گونه که از توجه و بررسی آیات به دست می‌آید، هواپرستان و کافران، از منظر قرآن جزء افرادی هستند که مختوم القلب هستند. در اینجا به توضیح نکاتی بیشتر در مورد این گروه‌ها پرداخته خواهد شد.

1- کافرانی که به درجه نهایی از کفر رسیده‌اند و انذار و عدم انذار آنان یکسان است. آیه (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (بقره/6) بیانگر این مطلب است که کافران مختوم القلب هستند؛ گفتار قرآن برای این کافران بی‌اثر است، اگر از چیزی انذار شوند یا نشوند، به حالشان فرقی ندارد و بر آنها تأثیر نمی‌گذارد، آمادگی تبعیت از حق در آنان از بین رفته است و دیگر قابلیت پذیرش سخنان حق را ندارند.

کفر کافران در اینجا، مرحله رسوخ کامل کفر و عناد در قلب‌های آنان است، به طوری که اصلاً موضوعی برای هدایت باقی نمی‌ماند و این خود نشان می‌دهد در مراتب پایین‌تر از این مرحله از کفر و ضلالت تام، مرتبه تأثیر کلام و انذار است و انسان به حسب فطرت الهی که اقرار به ربوبیت الهی نمود، استعداد برای تأثیر و





قبول را دارد. بنابراین تا زمانی که این استعداد را از دست نداد و جان انسان به سبب انس و آلفت به حلاوت دنیا از جانب حق رویگردان نشد، هنوز جایی برای انذار و تبشیر باقی می ماند. (طباطبایی، 63/1)

2- کسانی که با علم و آگاهی به پیروی از هوا و هوس می پردازند، تا جایی که به جای خداپرستی، به هواپرستی روی آورده اند؛

(أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً) (جاثیه/23)

«پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانید و بر گوش او و بر دلش مهر زد و بر دیده اش پرده نهاده است؟»

هواپرستان کسانی هستند که هوای نفس را معبود خود قرار داده اند. هر چه دارند، در پای این معبود قربانی کرده اند. از آنجا که علاقه افراطی به چیزی تمام فکر انسان را به خود جلب می کند، جز آن نمی بیند و به غیر آن نمی اندیشد. انسانی که دل و جان خود را در عشق مال و شهوت باخته است و تمام سرمایه های خود را برای نیل به این هدف به کار گرفته است، این عشق هوس آلود پرده ضخیمی بر عقل و فکر او می افکند.

در اینکه انسان چگونه در عین علم به چیزی در آن چیز گمراه می شود، باید گفت انسان به فطرت خدادادی اش حق را از باطل تشخیص می دهد و هر نفسی به تقوا و فجور خود ملهم است، ولی تقویت جانب هوا و تأیید شهوت و غضب، باعث پدید آمدن ملکه استکبار و حق گشی می شود. وقتی چنین ملکه ای در نفس پیدا شد، قهراً آدمی مجذوب آن گشته و به عمل باطل خود مغرور می گردد. این ملکه نمی گذارد تا انسان توجه و التفاتی به حق داشته باشد. در چنین حالتی است که حق و باطل در نظرش مشتبه می شود. در حالی که انسان معیار و میزان تشخیص حق و باطل را در نهاد خود دارد. (همان، 19/7)

## 7- معیار «ختم»

اگر در قلب بسته شد، نه عقاید باطل و صفات رذیله از آن بیرون می‌رود، و نه عقاید حق و صفات نیکو در آن می‌نشیند، همان گونه که در مورد ظرف سر بسته و سر به مهر، نه می‌توان گل و لای را از آن خارج ساخت، و نه می‌توان آب زلال را به آن وارد کرد. هر میزان که دل آدمی به زنگار گناه آلوده گردد، واژگون و مختوم گشته، به همان اندازه از فهم آیات الهی محروم می‌گردد. معیار سنجش بیماری قلب نیز مقدار بی‌توجهی انسان به فهم آیات یا انزجار از آنهاست. (جوادی آملی، 234/2)

## 8- مراتب «ختم»

این واژگونی دل از آلودگی به مکروهات آغاز می‌شود و به گناهان صغیره و سپس به کبیره می‌رسد و از اکبر کبایر که کفر به خداست، سر بر می‌آورد. هر گناهی که از انسان سر می‌زند، هر چند صغیره باشد، به همان اندازه نور فطرتش را می‌پوشاند و آینه دلش زنگ می‌زند و بین او و ادراکش، یعنی شناختن خدا، حجاب می‌گردد و فاصله می‌اندازد.

پس از بحث و بررسی «ختم» در قرآن، در این قسمت از مقاله، به بیان معنای «طبع» در قرآن پرداخته خواهد شد.

## مفهوم‌شناسی طبع بر قلب

### 1- معنای لغوی «طبع»

در مفهوم‌شناسی واژه «طبع» آمده است که طبع، مهر و ختم بر چیزی است. «طَبَعَ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ» یعنی آنکه میان خدا و بنده اش حد و نهایی است که اگر بنده با انجام گناه به آن نهایت برسد، بر قلبش مهر زده می‌شود و تنها با دور شدن از آن موفق به خیر می‌شود. (فراهیدی، 23/2) برخی دیگر از لغت پژوهان نیز طبع را مترادف ختم دانسته و چنین گفته‌اند که طبع همان ختم است و آن تأثیر در گل و مانند آن می‌باشد و طبع در آیه «طَبَعَ اللَّهُ عَلَيَّ قَلْبِهِ» به معنای ختم می‌باشد. «طَبَعَ



اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» یعنی آنها توجه نمی‌کند و بر قلب‌هایشان پوشش و پرده‌ای است که آنها موفق به خیر نمی‌شوند. ابواسحاق نحوی نیز طبع و ختم در لغت را دارای معنای واحدی می‌داند که آن پرده و پوشش بر چیزی و محافظت از ورود چیزی به درون آن است، همان طور که خداوند فرموده است: «أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد/24) و «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (مطففین/14). اما ابن‌اثیر به هم‌معنایی «طبع» با «رین» اشاره کرده است، حال آنکه مجاهد، رین را آسان‌تر و ساده‌تر از طبع، و طبع را ساده‌تر از اقفال و اقفال را شدیدتر از طبع می‌داند. (ابن‌منظور، 232/8)

راغب، معنایی متفاوت با آنچه بیان شد مطرح می‌کند و ترداف کامل میان این دو واژه را نمی‌پذیرد. از نظر او، «طَبَع» حالت دادن چیزی و آن را به شکلی درآوردن است، مانند طبع سکه و ضرب درهم. طبع اعم از «ختم» و اخص از «نقش» است. (راغب اصفهانی، 51) در واقع راغب با بیان این مطلب، به تفاوت معنایی ختم و طبع اشاره کرده، به گونه‌ای که از نظر او، هر ختمی طبع است، اما هر طبعی معنای ختم را ندارد. او میان این دو واژه رابطه عام و خاص برقرار کرده است.

آنچه بیان شد، تفسیر «طَبَع» بود با سکون «باء» که در کتب لغت به آن اشاره شده است. لغت‌پژوهان ذیل واژه «طبع»، به «طَبَعَ الْقُلُوبَ» که به معنای آلودگی است، اشاره کرده‌اند. مفهوم «الطَّبَع»، چرک و آلودگی و زنگار شدید است که بر شمشیر می‌نشیند. «طَبَعَ الرَّجُلَ» نیز هنگامی گفته می‌شود که در فرد، روزنه و نفوذی برای انجام کار خیر نیست و مانند شمشیری است که روی آن را زنگار گرفته است. (فراهیدی، 23/2) در حدیث است که «مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ مِنْ غَيْرِ عَذْرِ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ»؛ «هر کس بدون داشتن عذری سه نماز جمعه را ترک کند، خداوند بر قلبش مهر می‌زند.» اصل واژه «طَبَع» به معنای آلودگی و زنگار بر شمشیر است که بعدها برای هر آنچه مشابه آن بوده، مانند گناهان و غیر آن از زشتی‌ها و قبیحات، استعاره گرفته شده است. (ابن‌منظور، 232/1)

## 2- معنای اصطلاحی «طبع» در قرآن

طبع در قرآن، یازده مرتبه به کار رفته است که در آیات نساء/155، توبه/87 و 93، محمد/16، اعراف/100 و 101، یونس/74، روم/59، غافر/35 و منافقون/3 اشاره به طبع بر قلب دارد، اما در آیه 108 سوره نحل، طبع در همنشینی با قلب و سمع و بصر آمده است. طبع در اصطلاح قرآن، کنایه از نفوذناپذیری دل‌هاست و در مورد کسانی که وجدان و آگاهی و عقل سالم را به کلی از دست داده‌اند و امیدی به هدایت آنان نیست به کار رفته است. (مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، 489/16)

در آیاتی از قرآن که سخن از طبع بر دل‌هاست، این طبع سبب عدم درک واقعیات هستی می‌گردد. آنجا که خداوند می‌فرماید: (نَطْبَعُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ) (اعراف/100): «بر دل‌هایشان مهر می‌نهم تا دیگر (سخن حق را) نشنوند.» و یا آنجا که فرموده است: (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (توبه/87): «راضی شدند که با خانه‌نشینان باشند، بر دل‌های آنان مهر نهاده شده، در نتیجه قدرت درک ندارند.»

## 3- عوامل طبع

طبع بر قلب، ناشی از اعمال خلاف و انواع گناهان است که آثار سوئی بر روی حس تشخیص و درک و دید انسان می‌گذارد و سلامت فکر او را تدریجاً از او می‌گیرد. انسان هر قدر که در این راه پیش رود، قلبش به مرحله‌ای از سختی می‌رسد که هیچ چیزی نمی‌تواند در آن نفوذ کند و مانند نقشی که بر سکه می‌زنند، نقش ثابت به خود می‌گیرد. سکه‌های قلب انسان نقش کفر و نفاق و گناه به خود می‌گیرد و به آسانی دگرگون نمی‌گردد. دریچه قلب او به روی همه حقایق بسته می‌شود و قدرت تمییز که بهترین نعمت الهی است از او گرفته می‌شود. در اینجا به آنچه که موجب طبع بر قلب می‌گردد اشاره خواهد شد:



## الف) حجاب کبر

کبر، از جمله گناهان قلبی و بیماری‌های روانی و خصلت‌های زشت است و انسانی که به این گناه آلوده است و دلش به این بیماری مبتلاست، در بهشتی که دارالسلام و جای افراد سالم است راه نخواهد یافت. کبر خصلتی است نفسانی و حالتی است نهانی که در انسان به واسطه بزرگ‌تر و بهتر و بلندمرتبه‌تر دیدن خود از دیگری پیدا می‌شود، به طوری که بر این اعتقاد نادرست تکیه می‌کند و خود را مهم و عزیز و بزرگوار و دیگری را ناچیز و ناقابل می‌پندارد و به بزرگواری موهوم خود دلشاد می‌باشد. (دستغیب شیرازی، 483/)

آن دسته از افرادی که از روی کبر و غرور و خودخواهی در برابر آیات الهی به مجادله برمی‌خیزند، دل‌هایشان محجوب و تاریک است و کبر و نخوتشان اجازه نمی‌دهد حق را درک کنند. در آیه (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرًا مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا) (غافر/35): «کسانی که درباره آیات خدا - بدون حجتی که بر آنان آورده باشد - مجادله می‌کنند، [این ستیزه] در نزد خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند، [مایه] عداوت بزرگی است. این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مهر می‌نهد»، به اینکه کبر حجاب و مانعی برای پذیرش حق می‌باشد، اشاره شده است.

در حقیقت، لجاجت و عناد در برابر حق پرده‌ای ظلمانی بر فکر می‌اندازد و کار به جایی می‌رسد که قلب همچون یک ظرف در بسته مهر شده می‌شود که نه محتوای فاسد آن بیرون می‌آید و نه محتوای صحیح و درست در آن وارد می‌شود. کسانی که به خاطر صفت زشت تکبر و جباریت تصمیم گرفته‌اند در مقابل حق بایستند و هیچ واقعیتی را پذیرا نباشند، خداوند روح حق طلبی را از آنها می‌گیرد. «مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا» در این آیه به عنوان توصیف قلب ذکر شده است (هرچند به صورت اضافه آمده است)، نه به عنوان صفت شخص، و اشاره به این است که اصل جباریت و کبر از قلب است و از آنجاست که به سراسر وجود انسان سرایت می‌کند و تمام اعضا به رنگ تکبر و جباریت درمی‌آید. (مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، 99/20) دل که متکبر باشد، همه اندام متکبر می‌شوند. (ابوالفتوح رازی،

32/17) امام باقر 7 در روایتی فرموده‌اند: «ما دَخَلَ قَلْبُ إِمْرٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبَرِ أَلَا تَقْضَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ قَلٌّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ» (مجلسی، 186/75)؛ «در قلب هر کسی که کبر داخل شود، کم باشد یا زیاد، به همان اندازه از عقلش کاسته می‌شود.» به راستی هر متکبری کمبود عقل دارد که همان کمبود ایمان است؛ زیرا عقل به معنای ادراک حقایق است و آن که کبر دارد، خدای را به عظمت و رفعت و خود را به حقارت و ذنابت نشناخته و ادراک ننموده است و هر اندازه کبر در دل بیشتر باشد، این ادراک کمتر خواهد بود. (دستغیب شیرازی، 502-503)

کبر و نخوت که پدیده‌هایی از خودمحوری است، معلول بسته شدن فعالیت‌های سازنده قلب است. هیچ لجنی در درون انسان مانند تکبر و خودمحوری مانع جریان آب حیات معرفت و شناخت در درون وی نیست، گاهی این لجن به مقداری رسوب شده و تحجر یافته است که از ورود حتی یک قطره آب معرفت از جهان قابل شناخت به درون مانع می‌گردد. گاهی به مرحله تحجر و رسوب نرسیده، ولی هر آب معرفتی که وارد شود، آن را آلوده و کثیف می‌سازد. هنگامی که این قطب‌نمای انسانی مختل شد و این مهمانسرای الهی ویران گشت و مدار انسانیت منحرف شد، دیگر نیک و بد و به طور کلی «هست و نیست»، «باید و نباید» و «شاید و نشاید»، مفاهیم مسخره‌ای بیش نخواهد بود. (جعفری، 92)

### ب) حجاب حبّ دنیا و دنیاپرستی

حب دنیا و دنیاپرستی از جمله عواملی است که باعث طبع بر قلب می‌شود. البته مراد از دنیا اموری است که انسان را از ذات اقدس خداوند و رضای او دور می‌کند و متاع فریب و کالای نیرنگ است؛ (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ) (ال عمران / 185)

کسانی که حیات دنیا را - که حیاتی مادی است و جز تمتع‌های حیوانی و اشتغال به خواسته نفس نتیجه دیگری ندارد- بر حیات آخرت - که حیات دائمی است و اصولاً غایت و هدف از خلقت و زندگی انسانی بر آن استوار است - ترجیح دادند، به خاطر اختیار زندگی دنیا و هدف قرار دادن آن، حس تشخیص و شعور و عقلشان را از دست دادند و در چارچوب مادیات اسیر شدند؛



(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)  
(نحل/107)

«زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برتری دادند و [هم] اینکه خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.»

حب به دنیا همچون طوفانی است که در درون جان انسان می‌وزد و تعادل ترازوی عقل را به کلی به هم می‌زند. دنیاپرستی اجازه تفکر سالم و قضاوت صحیح را نمی‌دهد.

به دنبال از کار افتادن ابزارهای ادراکی انسان، دیگر نمی‌توان انتظار کارآیی مورد نظر را از او داشت. نتیجه دنیاپرستی آن است که برای دنیاپرستان، دانش و درکی نیست و به همین جهت آنان در غفلت غوطه‌ور هستند؛

(أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ)  
(نحل/108)

«آنان کسانی‌اند که خدا بر دل‌ها و گوش‌ها و دیدگان‌شان مهر نهاده و آنان خود غافل‌اند.»  
کسانی که خداوند بر قلب و گوش و چشمانشان مهر نهاده، از دیدن و شنیدن و درک حق محروم مانده‌اند و چنین افرادی غافلان واقعی هستند.

### ج) حجاب کفر

منظور از کفری که باعث طبع بر قلب می‌شود، کفری است آمیخته با لجاجت، عناد و دشمنی نسبت به انبیا و نیز پیمان‌شکنی‌های پی در پی و استهزای آیات الهی. مسلماً چنین کفری حجاب است، حجابی سخت که اجازه درک حقایق را به انسان نمی‌دهد و این چیزی است که آنها برای خود پسندیده‌اند و جبری در کار نیست. (مکارم شیرازی، پیام قرآن، 370/1) آیه (فَبِمَا نَقُضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا) (نساء/155)؛ «پس به [سزای] پیمان‌شکنی‌شان، و انکارشان نسبت به آیات خدا، و کشتار ناحق آنان [از] انبیا، و گفتارشان که «دل‌های ما در غلاف است» [عنتشان کردیم]، بلکه خدا به خاطر کفرشان بر دل‌هایشان مهر زد و در نتیجه جز شماری اندک [از ایشان] ایمان نمی‌آورند.» مورد خطابش یهودیان پیمان‌شکن هستند. ختم بر قلب‌هایشان کنایه از رویگردانی آنها برای قبول حق است. گویی آنها و قبول حق، دو چیزی هستند که یکی از دیگری

فرار می‌کند. این حالت جمود نفس آنهاست که بر اثر اصرار بر کفر و طغیان حاصل شده است. (معرفت، 224/3)

کافران خود در مسیرهای غلط گام برداشتند و بر اثر تکرار و ادامه اعمال ناشایست، انحراف و کفر و ناپاکی آن چنان بر دل‌های آنها نقش بست که درک و شعور را از دست داده‌اند. اینها به راستی دریچه‌های قلب خود را به روی کفر و بی‌ایمانی گشودند و مسیر عقیدتی خود را عوض کردند و در مسیر کفر گام نهادند. هوسرانی، ظلم و خیانت، کفر و نفاق، عدوان و عصیان است که انسان را دچار طبع می‌سازد. این صفات موجب سلب رحمت، لطف و فیض خداوند متعال می‌شود. در روایتی از پیامبر اکرم  $\text{ﷺ}$  آمده است که فرموده‌اند: «الطَّابِعُ مُعَلَّقٌ بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ، فَإِذَا انْتَهَكَتِ الْحُرْمَةُ وَعَمِلَ بِالْمَعَاصِي وَاجْتَرَى عَلَى اللَّهِ بَعَثَ اللَّهُ الطَّابِعَ فَيَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ فَلَا يَعْقِلُ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْئًا» (ری شهری، خردگرایی در قرآن و حدیث، 216/1)؛ «مهر بر ستون عرش آویزان است. پس هنگامی که حریم‌ها شکسته شود و گناهان ارتکاب گردد و بی‌پروایی نسبت به خداوند صورت پذیرد، خداوند مهر را برانگیزد و بر قلب زند. پس از آن، دیگر چیزی را درک نمی‌کند.»

از دیگر آیات در مورد طبع بر قلب، آیه (أُولَئِكَ يَهْدِي اللَّهُ لِلَّذِينَ يَرْثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصْنَأْهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ\* تِلْكَ الْقُرَى نَقِصٌ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ) (اعراف/100-101)؛ «آیا کسانی که وارث زمین بعد از صاحبان آن می‌شوند، عبرت نمی‌گیرند که اگر بخواهیم، آنها را نیز به گناشان هلاک می‌کنیم، و بر دل‌هایشان مهر می‌نهمیم تا (صدای حق) را نشنوند؟! اینها، شهرها و آبادی‌هایی است که قسمتی از اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم؛ پیامبرانشان دلایل روشن برای آنان آوردند؛ (ولی چنان لجاج بودند که) به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند، ایمان نمی‌آوردند! این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و دامنه‌گناه، حسن تشخیصشان را سلب می‌کند)!» است.

در این آیات سخن از کافران بی‌ایمانی است که حتی با روشن بودن بسیاری از حقایق، حاضر به قبول هیچ حقیقتی نمی‌شدند. لازم به ذکر است عبارت «كَذَلِكَ يَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اشاره به هر کافری نیست، زیرا بسیاری از حق‌طلبان





قبل از شنیدن دعوت حق انبیا، در صف کافران بودند و به صف مؤمنان پیوستند. بلکه منظور کسانی است که در کفر خود اصرار و لجاجت دارند و همین کفر مانع درک و دید آنها می‌شود. شاهد این سخن جمله «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ» می‌باشد. (طباطبایی، 312/8) آنها چنان متعصبند که هرگز حاضر به تغییر روش و بازگشت از باطل به سوی حق نیستند و به واسطه طبع بر قلب، احکام و نصایح را نیز نمی‌شنوند؛ «نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ». قلب‌های کافران پر شده است از چیزهایی که آنها را از این آیات دور نگه داشته است.

#### د) حجاب نفاق

آیه (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (منافقون/3)؛ «این بدان سبب است که آنان ایمان آورده و سپس به انکار پرداخته‌اند و در نتیجه بر دل‌هایشان مهر زده شده و [دیگر] نمی‌فهمند»، ناظر به حال منافقان است. منافق برای بهره‌مندی از آثار دنیوی دین، دینداری خود را در گفتار و کردار نشان می‌دهد، در حالی که در دل دیندار نیست.

بزرگ‌ترین گناهان قلبی و سخت‌ترین بیماری‌های روانی که صاحبش را از انسانیت به کلی ساقط می‌سازد و او را جزء شیاطین، بلکه در پست‌ترین درکات دوزخ قرار می‌دهد، نفاق می‌باشد و قرآن مجید، جای چنین افرادی را در قعر جهنم و در پایین‌ترین درکات آتش معین فرموده است؛

(إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (نساء/145)

«منافقان در فروترین درجات دوزخ‌اند.»

منافقین در دل خدا و آخرت را باور ندارند، ولی در ظاهر خود را نزد مسلمانان صاحب ایمان وانمود می‌کنند تا از احکام اسلام که به نفعشان تمام می‌شود برخوردار شوند. خداوند در سوره بقره در مورد چنین افرادی می‌فرماید:

(وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ) (بقره/14)

«و چون با کسانی که ایمان آورده‌اند برخورد کنند، می‌گویند ایمان آوردیم و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند، می‌گویند در حقیقت ما با شما هستیم، ما فقط [آنان را] ریشخند می‌کنیم.»

منافقین از جمله کسانی هستند که بر دل‌هایشان مهر نهاده شده و حقیقت را درک نمی‌کنند. نخستین نشانه نفاق، دوگانگی ظاهر و باطن است که با زبان مؤکداً اظهار ایمان می‌کنند، ولی در دل آنها مطلقاً خبری از ایمان نیست. این دوگانگی درون و بیرون، محور اصلی نفاق را تشکیل می‌دهد. این گروه، نخست ایمان آوردند و سپس کافر شدند؛ (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (منافقون/3). این گروه به خاطر انکار توحید خداوند، انکار نبوت و پیامبری که آنها را به حق دعوت می‌کند، تفقه نمی‌کنند. ظاهر آیه نشان می‌دهد که آنها مؤمن بودند و بعد که طعم ایمان را چشیدند و نشانه‌های حقانیت آیین خدا را را مشاهده کردند، با وجود ایمان و تشخیص حق، به آن پشت پا زدند و راه کفر را در پیش گرفتند. اما کفوری که همراه با نفاق است، آشکار و صریح، آن گونه که کافران ابراز می‌داشتند نیست.

بعید نیست در بین منافقین کسانی بوده باشند که ایمان اولشان حقیقی و جدی بوده، ولی بعداً از دین برگشته باشند. ظاهر چنین می‌رساند که منظور از جمله «آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» اظهار شهادتین باشد، اعم از اینکه از صمیم قلب و ایمان درونی باشد و یا از نوک زبان بدون ایمان درونی و کافر شدن آنها به آن جهت بوده که اعمالی نظیر استهزای به دین خدا و یا رد بعضی از احکام آن را مرتکب شده باشند و نتیجه‌اش خروج ایمان از دل‌هایشان است. «طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» نشان از عدم تفقه منافقین است. این به سبب مهری است که بر دل‌هایشان خورده و دلالت بر آن دارد که مهر بر دل باعث می‌شود که دل آدمی حق را نپذیرد و چنین دلی برای همیشه مأیوس از ایمان و محروم از حق است. (همان، 563/19)

اینکه نفاق سبب می‌گردد تا انسان حق را نپذیرد، بدان جهت است که روح نفاق سبب می‌شود تا انسان با هر دسته و گروهی هم‌صدا شود و در هر محیطی به رنگ آن محیط درآید و با هر جریانی حرکت کند و در نتیجه، اصالت و استقلال عقل و روح خود را از دست می‌دهد. روشن است که چنین انسانی همیشه مطابق با گروهی که با آنها هم‌صداست، دائماً در حال تغییر روش است. تعجیبی نیست که



چنین انسانی با این اوصاف، قدرت بر قضاوت صحیح و استفاده از نیروی عقل را ندارد. (مکارم شیرازی، پیام قرآن، 334/1)

### ه) حجاب جهل مرکب

در قرآن برای هدایت و بیداری مردم از غفلت، هر گونه مثالی آورده شده است. حقایق در لباس‌های مختلف همچون آیات آفاقی و انفسی، وعد و وعیدها، بشارت و انداز، امر و نهی و زمانی هم از طریق فطری و عاطفی و گاه از راه‌های استدلال برای مردم بیان شده است، ولی گروهی آن چنان جاهل و غافل هستند که اگر هر آیه و نشانه‌ای آورده شود، می‌گویند شما اهل باطل هستید؛

(وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْتَلُونَ \* كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (روم/58-59)

«و به راستی در این قرآن برای مردم از هر گونه مثلی آوردیم، و چون برای ایشان آیه‌ای بیاوری، آنان که کفر ورزیده‌اند، حتماً خواهند گفت: «شما جز بر باطل نیستید»، این گونه خدا بر دل‌های کسانی که نمی‌دانند مهر می‌زند.»

جمله «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» اشاره به یکی از بدترین انواع جهل است که آن را «جهل مرکب» می‌نامند، یعنی در عین اینکه جاهل هستند، خود را عالم می‌پندارد و اگر کسی بخواهد او را از جهلش بیدار کند، گوش شنوایی ندارد و به همین دلیل چنین شخصی در جهل مرکبش ابدالدهر می‌ماند. اما اگر طرف خطاب «جاهل بسیط» باشد، کسی که می‌داند نمی‌داند و در عین حال حاضر به پذیرش حق باشد، هدایت او بسیار آسان است. هنگامی که جهل به صورت مرکب با روح عدم تسلیم آمیخته گردد، پرده بر دل می‌افتد و مهر بر قلب نهاده می‌شود. (همان، 327) در واقع چنین فردی با سوء اراده و اختیار خود در این مسیر غلط گام برداشته و قدم در راه شر و بدی نهاده است. روایت است از پیامبر 9 که فرمودند: «هرگاه کسی شر و بدی را اراده کند، بر قلبش مهر می‌خورد؛ نه می‌شنود و نه تعقل می‌کند و این همان «وَلَوْ كَذَلِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعَهُمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أَوْلَتْكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» است.» (عروسی حویزی، 90/3)

در شر و بدی قلب به فساد کشیده می‌شود. به دنبال اصرار بر گناه است که در قلب حالتی پدیدار می‌گردد که خیری مانند هدایت و ایمان را نمی‌پذیرد. خاصیت هر عمل ناشایست، جحد و انکار حق، چنین است که بر قلب اثر می‌گذارد. تکرار این اعمال، اثر مزبور را تشدید می‌کند، تا جایی که طبیعت نخستین آن را تغییر می‌دهد و قلب، حالت و طبیعت خاصی پیدا می‌کند که آن حالت مانع از شناخت می‌گردد.

### (و) حجاب راحت‌طلبی

گاه طبع بر قلب ناشی از علاقه‌ای است که انسان به راحت‌طلبی و تن‌پروری و زندگی مرفه آمیخته با عیش و نوش دارد، در حالی که همه اینها مانند حجابی هستند که بر عقل انسان پرده می‌اندازند، تا جایی که انسان نمی‌فهمد که سعادتش تنها در خوردن و خوابیدن نیست و گاهی سعادت او در این است که در میدان جهاد گام بردارد. رفاه‌طلبان هرگز حاضر نیستند در بحران‌ها ایثارگری کنند. حاضرند در صف کودکان و بیماران درآیند، ولی از جهاد معاف شوند؛

(وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةً أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ\* رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ)

(توبه/86-87)

«و چون سوره‌ای نازل شود که به خدا ایمان آورید و همراه پیامبرش جهاد کنید، ثروتمندان از تو عذر و اجازه خواهند گرفت و گویند: «بگذار ما با خانه‌نشینان باشیم.» راضی شدند که با خانه‌نشینان باشند، بر دل‌های آنان مهر نهاده شده، در نتیجه قدرت درک ندارند.»

اینان دچار جفایی شده‌اند که بر اثر اعراض آنها از ذکر خداوند و اصرار بر گمراهی و نفاق، بر نفسشان عارض شده است و این نظیر (کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (مطففین/14) است. (معرفت، 259/3)

### (ز) حجاب اعتداء

علاوه بر یهود پیمان‌شکن، منافقین، کافران و راحت‌طلبان، معتدین نیز از دسته افرادی هستند که مطبوع القلب‌اند. هنگامی که دلایل روشن معجزات و دلایل منطقی و آیینی که محتوایش بر حقانیت فرستاده خدا شهادت می‌داد برای آنان آمد،



آنها سر تسلیم فرود نیاوردند و همچنان بر تکذیبی که از قبل داشتند، پافشاری کرده و از حدود الهی تجاوز نمودند. این اعتداء، سبب مهر بر قلب‌هایشان شد؛

(ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ وَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطِيعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ) (یونس/74)

«آن‌گاه پس از وی رسولانی را به سوی قومشان برانگیختیم و آنان دلایل آشکار برایشان آوردند، ولی ایشان بر آن نبودند که به چیزی که قبلاً آن را دروغ شمرده بودند ایمان بیاورند. این گونه بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهم.»

تجاوز و اعتداء، حجابی بر دل می‌نهد و مهری بر قلب می‌زند که انسان هر قدر آیات الهی را ببیند، حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد. این مهر الهی که بر دل‌های این گروه تجاوزگر می‌خورد، ممکن است هم جنبه مجازات الهی داشته باشد، هم اثری از آثار ادامه تجاوز باشد. منظور از تجاوز در این آیه، تجاوز در برابر حق، ادامه عصیان و گناه و دشمنی با رسولان الهی است. (مکارم شیرازی، پیام قرآن، 374/1)

#### 4- موانع طبع قلب

نکته قابل توجه در موانع طبع آن است که با دوری کردن تمام آنچه که در علل و عوامل طبع بر قلب یاد شده، زمینه جلوگیری از طبع قلب به وجود می‌آید. در این جا تنها به دوری گزیدن از کبر، استجابت دعوت خداوند و پیامبر، به خصوص در امر جهاد، و شناخت صحیح از زندگی دنیا اشاره می‌شود:

#### الف) دوری از تکبر

همان گونه که کبر موجب طبع بر قلب می‌شود، دوری از این صفت ناپسند نفسانی و روی آوردن به تواضع باعث می‌گردد تا از مطبوع شدن قلب جلوگیری شود. امام موسی کاظم 7 خطاب به هشام بن حکم فرمودند: «یا هشام! إِيَّاكَ وَ الْكِبْرَ، فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبْرٍ» (ابن شعبه حرّانی، 291/2)؛ «ای هشام! از کبر دوری کن، زیرا هر کس به اندازه حبه‌ای از صفت کبر در قلب او باشد، وارد بهشت نمی‌شود.»

خداوند نیز در آیات قرآن به این مطلب که صفت کبر انسان را وارد جهنم می‌کند اشاره کرده است؛

(فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ) (نحل/29)

«پس از درهای دوزخ وارد شوید و در آن همیشه بمانید و حقاً که چه بد است جایگاه متکبران.»

ب) استجابات دعوت خدا و پیامبر

آیه شریفه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (انفال/24)؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید.» از جامع‌ترین آیات قرآنی است. آیه فوق با صراحت می‌گوید که پاسخگویی به دعوت پیامبر اسلام، حرکت به سوی حیات معنوی، مادی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی به معنای واقعی کلمه است.

تنها کسانی که دعوت پیامبر را در همه امور، به خصوص امر جهاد پاسخ دهند، رستگار هستند؛

(لَكِنَّ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ\* أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) (توبه/88-89)؛

«ولی پیامبر و کسانی که با او ایمان آورده‌اند با مال و جانشان به جهاد برخاسته‌اند و اینانند که همه خوبی‌ها برای آنان است اینان همان رستگاراند. خداوند برای آنها باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که نهرها از زیر درختانش جاری است؛ جاودانه در آن خواهند بود؛ و این است رستگاری (و پیروزی) بزرگ!»

ج) شناخت درست از زندگی در دنیا

آنانی که به زندگی دنیا مطمئن هستند و به آن دل بستند؛ (إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ) (یونس/7)، قلب‌های خود را با حبّ به دنیا مطبوع کردند، در حالی که زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه چیز دیگری نیست؛ (مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (عنکبوت/64).

قرآن در معرفی دنیا می‌گوید:



﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا ... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ (حدید/20)

«بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزونجویی در اموال و فرزندان است، [مثل آنها] چون مثل بارانی است که کشاورزان را رستنی آن [باران] به شگفتی اندازد، سپس [آن کشت] خشک شود و آن را زرد بینی، آن‌گاه خاشاک شود ... و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست.»

دنیا چیزی است که گاهی با بازی و یا سرگرمی و زمانی با زینت و گاهی با تفاخر و تکاثر، انسان را از هدف نهایی‌اش که لقای خداوند است، باز می‌دارد. البته زندگی دنیا ذاتاً فریبکار نیست و از این‌رو نشئه کنونی برای اهل تقوا فریبنده نیست و اهل دنیا نیز با آرزوهای خود فریب می‌خورند. انسان در دنیا مانند مسافری است که ایام زندگی دنیا، مدت مسافرت او را تشکیل می‌دهد. مسیر مسافرت دنیا به دلیل آمیخته بودن با انواع گناهان و خطرات تهدید کننده، به دریای عمیقی شبیه است. او باید کشتی وجود خود را به ساحل امن برساند.

در سخن امام موسی کاظم **7** به هشام بن حکم، به زیبایی رابطه انسان با دنیا بیان شده است؛ «یا هشام! إِنَّ لِقَمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: يَا بُنَيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ، قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ فَلَتَكُنَّ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ، وَحَشَوْهَا الْإِيمَانَ وَشَرَاعَهَا التَّوَكُّلَ، وَقِيمُهَا الْعَقْلَ وَدَلِيلُهَا الْعِلْمَ، وَسُكَّانُهَا الصَّبْرَ.» (ابن شعبه حرّانی، 283/2) در این موعظه، دنیا به دریای متلاطمی که موجب غرق و هلاکت بسیاری از انسان‌ها شده، تشبیه شده است. مردم تنها با کشتی تقواست که می‌توانند از این دریای پر خطر عبور کنند و بر ساحل نجات و سعادت اخروی پا بگذارند. لقمان تصریح می‌کند که محموله و زاد و توشه کشتی نجات تقوا، ایمان است. کشتی تقوا با محموله ایمان، اگر توکل به خدا بادبان آن، گوهر الهی عقل ناخدا و مدبّر آن، علم و آگاهی راهدارش، و صبر سکان آن باشد، سالم به مقصد می‌رسد.

## 5- آثار طبع

بدون تردید طبع بر قلب، محرومیت‌هایی را به دنبال دارد و باعث می‌شود تا انسان، انسانیت خود را از دست بدهد و از اصل فطرت دور بماند. در این قسمت به مواردی از آثار طبع بر قلب اشاره می‌شود:

### الف) عدم تفقه

آن گونه که از آیات قرآن، به خصوص آیات (رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (توبه/87) و (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (منافقون/3) برمی‌آید، طبع بر قلب اجازه تفقه را نمی‌دهد. تفقه از ماده «فقه» است. برخی از لغت‌پژوهان فقه را «علم و فهم» معنا کرده‌اند. (ابن منظور، 305/10) اما فقه به معنای مطلق فهم نیست، بلکه یک درجه از فهم بالاتر است. فقه همان فهم عمیق است. به بیانی روشن‌تر هر فهمی فقه نیست، در صورتی که هر فقهی فهم است. (مطهری، 25/) فقه به معنی فهم و درک عمیق و درک مسائل پنهانی از طریق مشاهده مسائل آشکار است. فقه همان فهم عمیق و بصیرت کامل به حقیقت یک چیز است. این تفقه آن گونه که در این آیات آمده است، کار قلب است.

اگر انسان تفقه نداشته باشد، در اینجا است که بر طبق آیه (...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) (اعراف/179) از حیوان هم پست‌تر می‌گردد.

### ب) عدم شنیدن آیات الهی

همان گونه که در آیه (وَنَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ) (اعراف/100)، اشاره شده، از دیگر آثاری که طبع بر قلب به دنبال دارد نشنیدن آیات الهی است. اینان کسانی هستند که بر طبق فرموده خداوند، راهی برای شنوایی آنان نیست و در گمراهی هستند؛ (أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَمَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (زخرف/40)؛ «پس آیا تو می‌توانی کران را شنوا کنی یا نابینایان و کسی را که همواره در گمراهی آشکاری است راه نمایی؟» اینان همان کسانی هستند که اگر چه گوش ظاهرشان کر نیست، اما گوش‌های قلب آنان چون تعقل ندارند، ناشناست؛





(وَمِنْهُمْ مَّنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَقَانَتْ تَسْمِعُ الصَّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ) (بونس/42)

«و برخی از آنان کسانی‌اند که به تو گوش فرا می‌دهند، آیا تو کران را هر چند در نیابند، شنوا خواهی کرد؟»

## 6- مخاطبین آیات طبع بر قلب

خداوند در قلب آدمی قابلیت تغییر و تحول شگرفی قرار داده است که بتواند در ارتباط با اطلاعاتی که دائماً توسط ابزارهای شناخت خود کسب می‌کند، دگرگون شود و به رشد و کمال دست یابد، همان گونه که قلب صنوبری ما نیز که در وسط سینه قرار گرفته است، یکسره در خواب و بیداری می‌تپد و با ماهیچه‌های نیرومند خود خون را به اجزای بدن می‌رساند. کسانی که قلبشان دچار «طبع» می‌شود، به تدریج این قابلیت را از دست می‌دهند و دچار نوعی توقف فکر و اندیشه می‌شوند. اینها اسیر یک سلسله افکار و عقاید شکل گرفته و ثابت و دیگته شده می‌گردند و به هیچ قیمتی نمی‌توان در دل آنها نفوذ کرد.

قرآن، مصادیق و نمونه‌های عینی کسانی که مطبوع‌القلب هستند را بیشتر در گروه‌ها و اشخاص زیر سراغ داده است:

1- جبّارین و متکبرهای زورگو؛ (يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارًا) (غافر/35)

2- متجاوزین به حقوق الهی (معتدین)؛ (كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ)

(بونس/74)

3- کسانی که انگیزه‌ای برای درک حقیقت ندارند و نمی‌خواهند بفهمند؛

(كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (روم/59)

4- آنهایی که با زیر پا نهادن قوانین الهی به دنیا رو می‌کنند و شیفته و دلداده آن

می‌شوند؛ (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحْبَبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ)

(نحل/107)

این افراد کسانی هستند که سرمایه عمر از دست داده‌اند و در آخرت مفلس‌وار وارد می‌شوند. ایشان چون تنها زندگی دنیا را دوست داشته و آن را بر آخرت برگزیدند، از توفیق الهی محروم شدند. بلکه از آخرت بریده و به دنیا چسبیدند،

پس بر دل آنها مهر زده شد و بسته گردید. دنیا پرستان، فهم و ادراکشان از مرز دنیا فراتر نمی‌رود و از خدا و آخرت چیزی نمی‌فهمند؛ گوششان از شنیدن اندرز کر و چشمشان از دیدن آنچه آنها را به یاد خدا و آخرت می‌اندازد کور می‌گردد، دیگر فهم و درکی نسبت به آخرت نداشته و خواب غفلتشان به آخرت متصل شده و با تهیدستی از ایمان و عمل صالح که تنها وسیله سعادت حیات آخرت است، به آن عالم می‌رسند و به راستی زیانکاران حقیقی ایشان‌اند.

5- منافقین دو چهره که پشت نقاب دین و مذهب، منافع مادی خود را تعقیب می‌کنند؛ (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (منافقون/3)  
 6- راحت طلبان و رفاه طلبان؛ (وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهَدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُو الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ\* رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ) (توبه/86-87)

## 7- مراتب طبع

طبع بر قلب همچون ختم بر قلب دارای مراتبی است. طبع بر قلب از حب دنیا، جهل مرکب و نفاق شروع می‌گردد و به کفر و ارتداد می‌انجامد. اینجاست که این بیماری‌ها سبب می‌شوند تا طبیعت اولیه انسان تغییر کند و ناشایستگی به صورت طبیعت ثانوی او درآید و قلب شکلی ثابت به خود بگیرد.

## 8- معیار طبع

اگر قلب انسان دچار عارضه و بیماری گردد، به همان اندازه به امور باطل میل می‌کند؛ روی گرداندن از فرامین الهی، اصرار و پافشاری بر آنچه نادرست است و انسان از نادرستی آن مطلع می‌باشد، اما حاضر به پذیرش حق و حقیقت نیست، همچنین دنیادوستی به گونه‌ای که دل‌کندن از آن برای انسان آسان نباشد و انسان از یاد خداوند غافل بماند، عواملی هستند که در تشخیص بیماری روانی طبع بر قلب کمک می‌کند.



## نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه در مورد ختم و طبع بر قلب بیان شد، در یک جمع‌بندی کلی می‌توان به این مطلب اشاره کرد که تعابیر «ختم» و «طبع» حاکی از قساوت و جفایی است که قلب جاحد را در برمی‌گیرد و زندگی و حیات قلب را تبدیل به مرگ می‌کند و ادراک انسانی را می‌میراند و متوقف می‌سازد. ظرف قلب انسان تا آنجا که راهی برای نفوذ هدایت در آن باشد و راه توبه به کلی بسته نشده باشد مختوم نیست، اما اگر انسان با سوء اختیار خود راه توبه را که خدای سبحان بر روی انسان گشوده است و تا آخرین مهلت باز است، عمداً بر روی خود بست و آن را انکار کرد و استهزا نمود، صحیفه جان او مختوم می‌شود. نکته‌ای که در تعبیر «ختم» به نظر می‌رسد، این است که بیماری اندیشه و روان در اوج شدت سبب می‌شود که با تغییر طبیعت نخستین انسان، کار او در این جهان پایان یابد و پرونده تبهکاری‌اش مختوم و هلاکتش قطعی گردد.

در بیماری طبع نیز قلب حالت و طبیعت خاصی پیدا می‌کند که آن حالت مانع شناخت می‌گردد. آنچه موجب طبع می‌شود و انسان را دچار بیماری طبع می‌سازد، هوسرانی، ظلم، خیانت، کفر، نفاق، انانیت، عدوان و عصیان است. این صفات موجب سلب رحمت و لطف و توجه خداوند متعال گشته و باعث مطبوع شدن قلب خواهد شد. در طبع بر قلب، درهای قلب بسته و مهر و موم می‌شود، به طوری که قدرت هیچ گونه درک حقایق و معارف وجود ندارد. حجاب گناه و معاصی آن‌چنان قلب آدمی را می‌پوشاند که راه‌های هدایت و قدرت تشخیص حقیقت بر روی انسان بسته می‌گردد. قلب انسان در این هنگام مانند سکه‌ای می‌شود که نقش ثابت به خود می‌گیرد و امکان هیچ نوع تغییری در آن نیست.

ختم و طبع، حالت‌های ثانوی و عرضی است که افراد به آن دچار می‌شوند و حالت اولیه مبتلایان به این امور که در حقیقت حالت طبیعی آنهاست، حالت‌هایی متضاد با وضع فعلی آنها، یعنی برخورداری از بصیرت و شنوایی و زبان گویا و... است. علت ابتلا به این عوارض نیز گناه و معصیت است. هر کس با فطرتش به مخالفت پردازد، قلبش از وضعیت اصیل خود دور می‌ماند و مختوم و مطبوع

می‌گردد و در این شرایط، از بسیاری از نعمت‌ها و امتیازها محروم می‌گردد که این تنها به دلیل وجود موانع است، نه از جهت فقدان مقتضی.

نکته شایان ذکر آن است که با توجه به مفهوم‌شناسی ختم و طبع در قرآن، بعید به نظر می‌رسد آن گونه که برخی از لغت‌پژوهان متقدم بیان داشته‌اند، این دو واژه در قرآن در هم‌معنایی و مترادف کامل باشند، به گونه‌ای که ختم همان معنای طبع را داشته باشد و این دو در همپوشی کامل قرار گیرند. حضور واژگان قرآنی در آیات به گونه‌ای است که هر واژه دارای معنایی مختص به خود است که واژه دیگری نمی‌تواند آن معنا را ایفا کند. صاحب «التحقیق فی کلمات القرآن» بر این نظر است که عامل التباس در مفهوم این دو واژه، اشتراک در مصداق آنها می‌باشد. طبع تنها در مصداق با ختم متحد است، اما در مفهوم این چنین نیست و طبع به معنای تثبیت نزدیک است. اتحاد این دو در مصداق موجب التباس و اشتباه می‌شود، به خصوص استعمال آن با حرف «علی» به صورت «خَتَمَ علیه» و «طَبَعَ علیه». اما زمانی که گفته می‌شود «خَتَمَ القاری السُّورَةَ وَ طَبَعَ الِّدْرَهْمُ ای نَقَّشَهُ»، از هم جدا هستند. (مصطفوی، 22/3)

شاید بتوان گفت ختم و طبع در قرآن از واژگانی هستند که هم‌گروه می‌باشند، بدین صورت که دارای یک هم‌معنایی نسبی هستند. ختم و طبع هر دو به معنای مهر زدن هستند، البته طبع مهر زدنی است که اثرش ثبات بیشتری دارد.

به نظر می‌رسد کسانی که عقل خود را نادیده گرفته‌اند و با پیروی از هوا و هوس، دیگر اعمال خود را بر آن بنا می‌نهند، مختوم القلب هستند. آیات قرآن بیانگر آن است که خداوند در مورد کافرانی که کفرشان به بالاترین مرتبه رسیده است، از یکسان بودن انذار و عدم انذارشان خبر می‌دهد و از ختم بر قلب‌هایشان سخن می‌گوید. ختم در قلب، پاسخ منفی دادن به عقل است. اما آن هنگام که رسولان و فرستادگان خداوند این کافران و تجاوزکاران را دعوت به آیات حقّه می‌کنند و آنان نمی‌پذیرند، طبع بر قلب زده می‌شود، یعنی بعد از رد کردن ندای عقل، رد دعوت انبیا پرده‌ای دیگر بر قلب می‌نهد و قلب همچون سکه‌ای می‌شود که ضرب می‌خورد. همان گونه که فلز با ذوب شدن نرم می‌شود و سپس منجمد



می‌گردد و نقش و شکل دیگری را به خود نمی‌گیرد، کسی که بر جحد، عناد و تقلید اصرار کند، قلبش به گونه‌ای شکل می‌گیرد که به درجه‌ای از فساد فطرت و سستی به کارگیری عقل می‌رسد که به نشانه‌ها ایمان نمی‌آورد.

منابع مأخذ:

1. قرآن کریم.
2. نهج البلاغه.
3. ابن کثیر، اسماعیل؛ تفسیر القرآن العظیم، چاپ اول، بیروت، دار الهلال، 1410 ق.
4. ابن منظور، جمال‌الدین محمد؛ لسان العرب، بیروت، دار صادر، 1388 ق.
5. رازی، ابوالفتوح؛ روض الجنان و روح الجنان، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، 1371 ش.
6. جعفری، محمد تقی؛ قرآن نماد حیات معقول، چاپ سوم، تهران، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، 1384 ش.
7. جوادی آملی، عبدالله؛ تفسیر تسنیم، تحقیق و تنظیم: احمد قدسی، چاپ ششم، قم، اسراء، 1386 ش.
8. حرّانی، ابن شعبه؛ تحف العقول عن آل الرسول، چاپ هفتم، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1423 ق.
9. الحسینی الشاه عبدالعظیمی، حسین بن احمد؛ تفسیر اثنی عشری، تهران، میقات، 1364 ش.
10. دستغیب شیرازی، عبدالحسین؛ قلب سلیم، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1351 ش.
11. راغب اصفهانی، حسین بن محمد؛ المفردات فی غریب القرآن، چاپ چهارم، بی‌جا، طلّیعه النور، 1429 ق.
12. زبیدی حنفی، محمد مرتضی؛ تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت، دارالفکر، 1404 ق.
13. صدوق، محمد بن علی؛ عیون اخبار الرضا، ترجمه: حمید رضا مستفید، علی اکبر غفاری، چاپ چهارم، تهران، دارالکتب، 1387 ش.

14. طباطبایی، سید محمد حسین؛ میزان فی تفسیر القرآن، چاپ پنجم، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1372 ش.
15. طبرسی، فضل بن محمد؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ترجمه آیات و تحقیق و نگارش: علی کرمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، 1380 ش.
16. طوسی، محمد بن الحسن؛ التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
17. یطیب، سید عبدالحسین؛ اطیب البیان فی تفسیر القرآن، چاپ دوم، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ اسلامی، بی تا.
18. عروسی الحویزی، علی بن جمعه؛ نور الثقلین، قم، مؤسسه اسماعیلیان، 1373 ش.
19. عسکری، ابوهلال؛ فروق اللغة، مشهد، امور فرهنگی آستان قدس رضوی، 1362 ش.
20. فراهیدی، خلیل بن احمد؛ العین، تحقیق: مهدی مخزومی، ابراهیم سامرائی، قم، دارالهجرة، 1405 ق.
21. مجلسی، محمد باقر؛ بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، چاپ سوم، بیروت، بی تا، 1403 ق.
22. محمدی ری شهری، محمد؛ خردگرایی در قرآن و حدیث، قم، دارالحدیث، 1378 ش.
23. \_\_\_\_\_؛ درس‌هایی از اصول عقاید اسلامی، چاپ چهارم، قم، بوستان کتاب، 1372 ش.
24. \_\_\_\_\_؛ میزان الحکمه، قم، مکتب الاعلام الاسلامیه، قم، 1363 ش.
25. مصطفوی، حسن؛ التحقیق فی کلمات القرآن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1360 ش.
26. مطهری، مرتضی؛ شناخت در قرآن، تهران، انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، 1361 ش.
27. معرفت، محمدهادی؛ التمهید فی علوم القرآن، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، 1412 ق.
28. مکارم شیرازی، ناصر و همکاران؛ تفسیر نمونه، چاپ یازدهم، قم، دارالکتب الاسلامیه، 1372 ش.
29. \_\_\_\_\_؛ پیام قرآن، چاپ اول، قم، بی تا، 1367 ش.